



شهادتنامه کوروش صحتی

اسم:	کوروش صحتی
محل تولد:	تهران
تاریخ تولد:	۱۳۵۷
شغل:	دانشجوی سابق مهندسی کشاورزی دانشگاه ورامین و پناهنده سیاسی در آمریکا
سازمان مصاحبه کننده:	مرکز اسناد حقوق بشر ایران
تاریخ مصاحبه:	۵ آبان ۱۳۸۷
مصاحبه کننده:	
تدوین کننده مصاحبه:	
شهود:	

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقای کوروش صحتی که در تاریخ ۵ آبان ۱۳۸۷ در شهر آرلینگتن، ویرجینیا، صورت گرفت در (۴۰) پاراگراف و (۱۱) صفحه تهیه شده است.

شهادتنامه

۱. اسم من کوروش صحتی است و در سال ۱۳۵۷ در شهر تهران متولد شدم. از سه سال پیش به عنوان پناهنده سیاسی در آمریکا زندگی می‌کنم و قبل از آن دانشجوی مهندسی کشاورزی در دانشگاه ورامین بودم. به خاطر فعالیت‌های سیاسی من در جبهه متحد دانشجویی (که یکی از بنیانگزاران آن می‌باشم) و به ویژه نقش فعال من در قیام دانشجویی ۱۸ تیر ماه ۱۳۷۸ از دانشگاه ورامین اخراج شدم.
۲. من چندین بار توسط رژیم جمهوری اسلامی بازداشت و زندانی شدم. چند بار در جریان درگیری‌های خیابانی برای مدت کوتاه بازداشت شدم و چند بار نیز به خاطر فعالیت‌های سیاسی خود به زندان رفتم.
۳. اولین بار در ۱۶ آذر ۱۳۷۷ توسط اطلاعات نیروی انتظامی به خاطر شرکت در مراسم روز دانشجو که در دانشگاه تهران برگزار شده بود، دستگیر شدم و یک روز در بازداشتگاه ماندم.
۴. بار دوم در ۲۹ خرداد ۱۳۷۸ توسط اداره اماکن نیروی انتظامی در حسینیه ارشاد دستگیر شدم و برای یک روز در بازداشتگاه آن اداره ماندم. من و جمعی از دانشجویان برای شرکت در مراسم سالگرد دکتر شریعتی به حسینیه ارشاد رفته بودیم. میان دانشجویان و انصار حزب‌الله درگیری ایجاد شد. نیروهای اداره اماکن وارد شدند و انصار حزب‌الله ما را به آنها تحویل دادند. نیروهای اماکن ما را به یک زندان مخفی که نزدیک ساختمان اصلی آن سازمان در خیابان مطهری قرار داشت بردند. چشم‌های ما را با چشم‌بند بستند و چند ساعتی ما را در آنجا نگاه داشتند. کارت شناسایی با خود نداشتیم و آنها هم من را نشناختند. با اسم مستعار خود را معرفی کردم و چندی بعد همراه با ۴ نفر دیگر از زندان آزاد شدم.
۵. اداره اماکن حق ندارد فعالین سیاسی را دستگیر و زندانی نماید اما این سازمان در آن دوران وارد فعالیتهای غیرقانونی شده بود. تصور می‌کنم که ما از جمله اولین افرادی بودیم که به این زندان مخفی رفتیم. بعد از ما یک سری از نویسندگان (عضو کانون نویسندگان) مانند محمد علی سفری را به آنجا بردند و بازجویی نمودند.
۶. به فاصله ۲۰ روز بعد از آن واقعه، ۱۸ تیر ۱۳۷۸ اتفاق افتاد. جبهه متحد دانشجویی نقش خیلی مهمی در سازماندهی و گرداندگی تظاهرات دانشجویی ۱۸ تیر داشت. من چون عضو شورای مرکزی جبهه متحد دانشجویی بودم نقش زیادی در این تظاهرات داشتم و یکی از چهره‌های فعال در واقعه ۱۸ تیر بودم. با رادیوها و رسانه‌ها مصاحبه می‌کردم و در ارتباط با خواسته‌های دانشجویان و وضعیت آنها اطلاع‌رسانی می‌کردم. همچنین مسئولیت داشتم که برای دانشجویان کوی دانشگاه مواد غذایی و پول جمع‌آوری کرده و به آنها برسانم.

۷. البته باید یادآوری کنم که جبهه متحد دانشجویی هیچگاه قصد درگیری با نیروی انتظامی و انصار حزب‌الله را نداشت. سیاست ما عدم خشونت بود. در درگیری میان دانشجویان و انصار حزب‌الله و نیروی انتظامی، جبهه متحد دانشجویی نقشی نداشت بلکه یک گروه ضربت دیگری که از دانشجویان ساخته شده بود در آن نقش داشت. این گروه قبل از حادثه ۱۸ تیر ۱۳۷۸ چند بار با انصار حزب‌الله و نیروی انتظامی درگیر شده بود و چون مقاومت زیادی از خود نشان داده بود انصار حزب‌الله و نیروی انتظامی از آنها می‌ترسیدند و به دنبال فرصتی برای انتقام‌گیری بودند. دانشجویان نیز از آن پرویزها مغرور شده بودند. به نظر من یکی از دلایلی که نیروی انتظامی از خشونت علیه دانشجویان در واقعه ۱۸ تیر استفاده کرد همین موضوع بود. نیروی انتظامی می‌خواست از دانشجویان زهرچشم بگیرد.

۸. نیروی انتظامی و وزارت اطلاعات من را یکی از عوامل اصلی ناآرامی‌ها در واقعه ۱۸ تیر می‌دانستند. حدود ۱ هفته بعد از حادثه ۱۸ تیر، نیروهای وزارت اطلاعات به خانه ما ریختند. من چند ساعت قبل از یورش نیروهای وزارت اطلاعات به خانه‌مان، از تصمیم آنها اطلاع یافته بودم. تنی چند از اعضای حزب ملت ایران (که با جبهه متحد دانشجویی رابطه خوبی داشت) به من اطلاع داده بودند که من را خواهند گرفت. همچنین چند تن از دوستان دیگر من که عضو جبهه متحد دانشجویی بودند قبلاً دستگیر شده بودند و از این رو، می‌دانستم که من را نیز می‌گیرند. خانواده من در خانه بودند اما من در خانه نبودم.

۹. نیروهای وزارت اطلاعات از شعبه ۶ دادگاه انقلاب حکم بازداشت من را گرفته بودند. با آنکه نیروهای وزارت اطلاعات می‌دانستند من مسلح نیستم، مسلحانه و بدون اجازه وارد خانه ما شدند. خانه ما چهار طبقه بود. آنها هم زمان به هر چهار طبقه ریختند و وحشیانه خانه را زیر و رو کردند. مادرم بعدها به من گفت که نیروهای وزارت اطلاعات در را با لگد کوبیده و به زور وارد خانه شده بودند. مادرم روسری به سر نداشت و با آنها جر و بحث کرده بود و به آنها گفته بود که چگونه ادعای مسلمانی می‌کنند هنگامی که به منزل مردم بدون اجازه وارد می‌شوند و امان نمی‌دهند که خانمها حتی روسری بپوشند. مادرم بالاخره روسری به سر می‌کند و می‌تواند بخشی از اسناد و نوشته‌های من را پنهان کند. آن شب آنها نتوانستند من را در خانه پیدا کنند و برادرم را (که ۱ سال از من کوچکتر است) گرفته و با خود بردند و نیمه‌های شب او را آزاد کردند.

۱۰. چند تن از دوستان من به حکمهای سنگینی محکوم شدند. مثلاً، اکبر محمدی محکوم به اعدام شد. من مدتی در خفا به سر بردم. حادثه ۱۸ تیر ۱۳۷۸ فروکش کرد و آبها از آسیاب افتاد. التهاب فرو نشست و من از اختفا بیرون آمدم. با آن که پرونده من سنگین بود دوباره به سراغ من نیامدند.

دستگیری اول من

۱۱. زندگی مخفی تأثیری بر فعالیتهای من نداشت. من به فعالیتهای سیاسی قبلی خود ادامه دادم و پس از مدتی، روزنامه «گزارش روز» را با همکاری تعدادی از دوستان دیگرم به راه انداختم. حدود ۴۰ شماره از این نشریه منتشر شد. در ۴ اردیبهشت ۱۳۷۹، پس از سخنرانی خامنه‌ای و حمله وی به مطبوعات، «گزارش روز» همراه تعداد دیگری از نشریات از سوی دادگاه ویژه مطبوعات توقیف شد. ما تصمیم گرفتیم که چند جلسه اعتراضی برگزار کنیم. اواسط خرداد ۱۳۷۹ بود و من در دفتر روزنامه نشسته بودم. ۴ مرد قوی هیکل از مأموران مسلح لباس شخصی که خود را مأمور وزارت اطلاعات معرفی کردند وارد دفتر شدند. حکمی نشان ندادند اما گفتند که من تحت بازداشت هستم و باید با آنها بروم. گفتند که تنها چند پرسش ساده دارند ولی مستقیماً من را به زندان اوین بردند. حدود یک ماه در انفرادی بودم و ملاقات نداشتم. شب بعد از بازداشت، سید مجید پورسیف، معاون قاضی حداد از شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب، به زندان اوین آمد و حکم بازداشت موقت من را آنجا امضا کرد.

۱۲. بعد از گذشت بیش از ۳ ماه از بازداشتم در بند ۲۰۹ اوین، (۲ ماه آخر آن در بند عمومی بود)، من را به بند قرنطینه اوین بردند که بسیار کثیف بود. بند قرنطینه محلی است که زندانیان در بدو ورود به زندان و پیش از فرستاده شدن به بندهای عمومی و عادی زندان در آنجا به سر می‌برند. بند قرنطینه فقط ۲ دستشویی داشت، اما بیش از ۱۰۰۰ زندانی در آن به سر می‌بردند. زندانیان در راهروها و سلولهای کوچکی که چند برابر ظرفیت زندانی داشتند می‌خوابیدند. اجازه نداشتم کفش به پا کنم و با دمپایی راه می‌رفتیم. در هواخوری روزانه بند قرنطینه که یک ساعت در روز بود، هنگام ورزش کردن پایم شکست اما آن را مداوا نکردند. من گفتم می‌خواهم با هزینه خودم پایم را مداوا کنم اما اجازه ندادند و تنها چند قرص مسکن به من دادند تا آنکه پایم خود به خود جوش خورد و بهبود یافت. اما هنوز، به خصوص در فصل زمستان، درد پایم من را آزار می‌دهد. در قرنطینه ملاقات نداشتم و حتی در آنجا گال گرفتم و مریض شدم. بعد از آن من را به بند عمومی در سالن ۳ آموزشگاه اوین که در آن زمان مختص زندانیان سیاسی و امنیتی بود، بردند. در آنجا ملاقات داشتم.

۱۳. اتهام من اقدام علیه امنیت کشور و تبلیغ علیه نظام از طریق عضویت در گروه‌های غیرقانونی به تعبیر دادگاه و شرکت در و راه‌اندازی تجمعات اعتراضی دانشجویی بود. بازجویها ساعات مشخصی نداشتم، اما با ضرب و شتم و خشونت همراه نبودند. دولت خاتمی حاکم بود و وزارت اطلاعات با جناح راست تقابل داشت. معمولاً یک یا دو نفر و در بعضی موارد چند نفر از من بازجویی می‌کردند که در طول آن همیشه چشم‌بند به چشم داشتم. بخشی از سؤالات اصلاً ربطی به اتهامات من نداشت، مثل روابط

زندگی شخصی و تفتیش عقیده. در همان شب اول بازداشتم معاون قاضی برای تفهیم اتهام آمد. وقتی که چشم‌بند را برای امضای برگه قدری بالا آوردم، سیلی محکمی به گوشم زد. وقتی پرسیدم که چرا من را زده گفت «درست می‌گویی، بالاخره در دادگاه چهره من را می‌دیدی. عیبی ندارد، حالا یک سیلی بود دیگر».

۱۴. قبل از برگزاری دادگاه و کیل گرفتم. قاضی بخشی از پرونده من را به وکیل نشان داد که در آن صرفاً اتهامات من آمده بود. اما تمام پرونده را در اختیار وکیل نگذاشت.

۱۵. ۶ ماه بعد و با قرار وثیقه از زندان اوین آزاد شدم. با وجود برخورد غیرقانونی که با من در زندان داشتند، به دلیل عدم اطمینان از دادرسی عادلانه در جمهوری اسلامی ایران از بازجوهایم شکایت نکردم اما نحوه برخورد آنها با من در اطلاعیه‌های جبهه متحد دانشجویی و رسانه‌های فارسی زبان خارج از کشور منعکس شد.

بازداشت دوم من

۱۶. دوره آزادی من زود به پایان رسید. دوباره در ۱۴ اسفند ۱۳۷۹ برای بار چهارم توسط حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی بازداشت شدم و به زندان رفتم. حدود ۷ تا ۸ ماه در زندانی مخفی و انفرادی بودم.

۱۷. در دوران خاتمی یک نوع دوگانگی در دستگاه اطلاعاتی ایران میان وزارت اطلاعات و نهادهای اطلاعاتی تحت رهبری خامنه‌ای مانند اطلاعات سپاه، اطلاعات دفتر رهبری و قوه قضاییه ایجاد شده بود. خامنه‌ای برای سرکوب جنبشهای اجتماعی به ویژه دانشجویان از ارگانهای اطلاعاتی که مستقیماً تحت رهبری او قرار داشت استفاده می‌کرد. مطابق قانون، اتهامات امنیتی را باید وزارت اطلاعات (تحت نظر قوه قضاییه) بررسی کند. اما از آنجایی که دو دستگی جناحی میان محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان در دستگاه‌های اطلاعاتی ایران عمیق شده بود، اطلاعات سپاه مسئول بازجویی از ما شده و ما را به زندان مخفی که تحت کنترل آن سازمان قرار داشت بردند.

۱۸. علت این دستگیری برگزاری یک مراسم برای بزرگداشت دکتر مصدق مقابل دانشگاه تهران بود. با دو تن از دوستانم از میدان انقلاب به سمت پارک لاله می‌رفتیم. یک قسمت خیابان خلوت بود و روبروی آن یک کوچه بن بست قرار داشت. یک دفعه دیدم ۱۰ - ۱۲ نفر آدم قوی هیکل که همه لباس شخصی داشتند از پشت دست و پا و دهان ما را گرفته، روی هوا بلند کرده و توی ماشین پرت کردند. این یک آدم ربایی آشکار بود. از آنجا ما را به بازداشتگاهی که نزدیک بازداشتگاه توحید (کمپته مشترک ضدخوابکاری سابق، در میدان توپخانه و متعلق به اطلاعات نیروی انتظامی) بردند. سلولهای

بازداشتگاه چراغ نداشتند و بسیار کثیف بودند. از لحاظ قانونی آنها نباید بیشتر از ۲۴ ساعت ما را آنجا نگاه می‌داشتند، اما آنها ۴ روز ما را در آنجا نگاه داشتند و تنها در چند خط به من اعلام کردند که اتهام من راه‌اندازی تجمع غیرقانونی است.

۱۹. بعد از ۴ روز، ما را به شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب بردند. مدتی در انتظار نشستیم تا به سراغ ما آمدند. من از آنها خواستم که با خانواده من تماس بگیرند و حداقل بگویند که من بازداشت شده‌ام، اما آنها در خواست من را رد کردند. قاضی گفت «چون پرونده شما امنیتی است، ما اعلام می‌کنیم شما سالم هستید، اما به هیچکس اعلام نمی‌کنیم که شما کجا هستید. شما را می‌بریم آنجا که عرب نی انداخت.»

۲۰. در هنگام انتقال از دادگاه به زندان و در خیابان با افراد سپاه درگیر لفظی شدم. سپاهیان به شدت من را مورد ضرب و شتم قرار دادند. گردن من را گرفته و من را داخل ماشین کردند و با مشت و لگد من را زدند. بعد ما را باز هم چشم‌بند زدند و به زندانی که بعدها فهمیدم پادگان عشرت‌آباد و تحت کنترل سپاه است بردند. من چون درگیری شدیدی با اعضای اطلاعات سپاه داشتم سر و رویم کبود بود و چشمها و قفسه سینه‌ام نیز به شدت آسیب دیده بود. تا چند روز من را نزد دکتر نبردند. شکایت زیاد کردم. بالاخره من را پیش چشم پزشک بردند. مأموران من و دکتر را تنها گذاشتند. چشم‌بند را بالا زدم و متوجه شدم که بالای سر برگ نسخه دکتر نوشته: «بیمارستان نجمیه تهران». بیمارستان نجمیه تهران موقوفی خانم نجم‌السلطنه مادر دکتر مصدق بود که اکنون زیر نظر سپاه است. جالب این بود که سپاه من را به دلیل شرکت در بزرگداشت دکتر مصدق به بند کشیده بود.

۲۱. دوباره من را به سلول انفرادی بردند. سلول انفرادی خیلی کوچک بود - تقریباً به اندازه یک و نیم متر در دو متر. سلول انفرادی خودش یک نوع شکنجه است. هیچ اطلاعاتی به بازداشتی نمی‌دهند و در عوض به طرف دروغ می‌گویند. مثلاً می‌گویند فلانی را گرفته‌ایم و او گفته است که شما دست به این کارها زده‌اید. در تمام مدتی که من در انفرادی بودم یک بار به من اجازه ملاقات دادند. وقتی لباسهایم را به داخل سلول آوردند، تصمیم گرفتم در آن ملاقات لباسهایم را که تا آن زمان خون‌آلود بود به خانواده‌ام نشان دهم و اعلام کنم چه بر سرم آورده‌اند. نگهبان متوجه لباسهایم شد و به بازجوها اطلاع داد. یکی از بازجوها آمد و گفت «می‌خواهی قهرمان بازی در بیاوری و بگویی که ما تو را زده‌ایم؟» لباسهایم را گرفتند و به خشک‌شویی بردند و شستند. البته پول خشک‌شویی را از خودم گرفتند. به خانواده‌ام گفتند که روز بعد به ملاقاتم بیایند. در تمام مدت که در بازداشتگاه مخفی بودم یک بار خانواده‌ام را ملاقات کردم.

بازجویی

۲۲. در عشرت‌آباد بازجویی از همان شب اول آغاز شد و خیلی شدید بود. بازجوییها فرسایشی و طولانی بودند و اکثراً شبها صورت می‌گرفتند. چشمان من همیشه بسته بودند.

۲۳. بازجوها می‌خواستند ما به اصطلاح بپریم. تهدید می‌کردند و فحش می‌دادند. اتهاماتی علیه خانواده برخی از فعالان سیاسی مطرح می‌کردند که قلم از بیان آن عاجز است. نیمه‌های شب من را از خواب بیدار می‌کردند و تا صبح چند نفره بازجویی می‌کردند. من را در یک صندلی دسته‌دار مدرسه کنج دیوار می‌نشاندند. اگر می‌خواستند جواب سؤالی را بنویسم، اجازه می‌دادند چشم‌بندم را کمی بالا بزنم. بازجوها همیشه پشت سر من می‌نشستند. بعضی اوقات چند نفر پشت سر من می‌نشستند و بعضی اوقات یک نفر. بازجوییها ۶ - ۷ ساعت ادامه پیدا می‌کرد. وقتی یک بازجو خسته می‌شد، بازجوی دیگری می‌آمد و همان سؤالاها را تکرار می‌کرد.

۲۴. سؤالاها چند قسمت داشتند. بخش اول راجع به فعالیتهای گذشته من بود. بخش دوم شامل اعتقادات من می‌شد. مثلاً می‌پرسیدند که به کدام شخصیت و گروه سیاسی گرایش دارم و چرا؟ این سؤالات به اتهامات من ربطی نداشتند. بخش سوم راجع به روابط من با خانمهای عضو گروه بود. بازجوها می‌پرسیدند که من با کدام زن یا دختر رابطه دارم و چرا دارم. از زاویه روابط خصوصی وارد می‌شدند و اتهامات بی‌اساسی را مطرح می‌کردند تا روحیه من را تضعیف کنند.

۲۵. هدف بازجوها خرد کردن و بدنام کردن بود. آنها از همه فعالیتهای ما اطلاع داشتند چون ما فعالیت مخفی نداشتیم. تشکل ما آن زمان مجوز داشت و فعالیتهای ما همه علنی بود. نشریه داشتیم و می‌نوشتیم، دفتر داشتیم و می‌رفتیم و می‌آمدیم. به علاوه نفوذیهای وزارت اطلاعات و خبرچینهای داخل گروه از همه فعالیتهای ما اطلاع داشته و پرونده ما را پیشاپیش آماده کرده بودند.

۲۶. بازجویی، تهدید و توهین بیشتر از یک ماه ادامه داشت. اما بازجوها به من ابلاغ نکردند که حکم بازداشت انفرادی من برای یک ماه دیگر تمدید شده بود. تصور می‌کنم چنین حکمی وجود نداشت. طبق قانون آنها موظف هستند به متهم ابلاغ کنند که حکم بازداشت انفرادی او به کدام دلیل تمدید شده است. در طول مدت بازداشت من این روند غیرقانونی ادامه داشت.

۲۷. چندی بعد در بازداشتگاه ۵۹ عشرت‌آباد، قاضی حداد، رئیس شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب، به دیدارم آمد. اما نه برای ابلاغ حکم، بلکه برای تهدید. قاضی به من گفت که «باید بروی فیلم تلویزیونی پر کنی و از فعالیتهای گذشته خودت توبه کنی». بازجوها و قاضی یک هدف داشتند. آنها می‌خواستند ما را خرد و

خراب کنند تا دیگر فعالیت سیاسی نکنیم. می‌خواستند توبه‌نامه از ما بگیرند و در صورتی که به فعالیت‌های سیاسی خود ادامه بدهیم، فیلم و توبه‌نامه ما را منتشر کنند.

۲۸. نتوانستند از من توبه‌نامه و اعتراف بگیرند. من در جریان بازجویی سعی کردم از یک سو معلومات اضافی به بازجوها ندهم و از سوی دیگر طوری به سؤالات جواب دهم تا فشاری که بر من بود را کم کنم. از آنجایی که فعالیت‌های ما علنی بود، در جریان بازجویی اسم کسانی را بر زبان می‌آوردم که همه می‌دانستند عضو تشکل ما بودند یا کسانی که مقاله برای ما نوشته بودند.

۲۹. در زندان ۵۹ من را ضرب و شتم نکردند. به استثنای همان بار اول که در دادگاه زدند، چند بار چکی زدند، اما من را شکنجه به شکل کلاسیک نکردند.

۳۰. در زندان ۵۹ ما را روزی ۴ بار به دستشویی می‌بردند. بعد از گذشت چند روز، هر روز ما را برای هواخوری به مدت ۱۰ دقیقه به یک حیاط کوچک می‌بردند. بعضی وقتها یواشکی با زندانی دیگری که هم زمان با ما بیرون آمده بود حرف می‌زدیم. نگهبانان اجازه نمی‌دادند ما با هم حرف بزنیم. در جریان هواخوری خیلی چیزها را فهمیدم. مثلاً فهمیدم که ما تنها بازداشتی در عشرت‌آباد نبودیم. ۶۰ تا ۷۰ نفر از ملی - مذهبی‌ها و اعضاء نهضت آزادی مانند مهندس سبحانی، دکتر پیمان، بسته‌نگار، رجایی، علی افشاری و دیگران نیز در آنجا زندانی بودند.

۳۱. من برای مدتی در زندان عشرت‌آباد اعتصاب غذا کردم و دلیل آن هم اعتراض به فشارهایی بود که برای گرفتن اعترافات تلویزیونی بر من گذاشته بودند.

۳۲. قبل از فرا رسیدن سالگرد ۱۸ تیر، اطلاعات سپاه، من و سه تن از دوستان دیگر، سعید کاشیلو، حمیدرضا مبین و حشمت‌الله طبرزدی را به بازداشتگاه دیگری تحویل دادند. ما را به بازداشتگاهی که بعدها فهمیدم پادگان «جی»، متعلق به حفاظت اطلاعات وزارت دفاع بود بردند. در این زندان نگهبانان همه شلوار و چکمه‌های نظامی به پا داشتند. هواپیماهای زیادی از آنجا رد می‌شدند و سلولهای ما می‌لرزیدند. وقتی به دستشویی می‌رفتم، نگهبانان به شدت سلولم را جستجو می‌کردند. ما را به شکل منظم بیرون می‌بردند اما هر بار تمام وسایل ما را بازرسی می‌کردند. در این زندان نیز فشار خیلی زیاد بود. یکی از دوستانم، حمیدرضا مبین که جوانتر از ما بود و آن زمان تنها ۱۹ سال سن داشت، بعد از مدتی در این زندان سخته کرد و به این دلیل او را آزاد کردند.

۳۳. از پادگان «جی» ما را دوباره به زندان ۵۹ عشرت‌آباد و سپس به زندان اوین انتقال دادند. من در مجموع بیش از ۷ ماه در انفرادی بودم. ۵ ماه آن را در عشرت‌آباد، یک ماه آن را در پادگان «جی» و ماه آخر آن را در سلول انفرادی بند ۲۴۰ اوین گذراندم. بعد از ۷ ماه و با قرار وثیقه از زندان آزاد شدم.

بازداشت سوم من

۳۴. اما این آزادی باز هم دوام نیاورد. در آذر سال ۱۳۸۱ و در آستانه مراسم سالگرد [قتل] فروهرها، جلسه‌ای با حزب ملت ایران داشتیم. از جلسه بیرون آمدم و توی ماشینم نشستم. کسی به شیشه زد. تصور کردم گدا است. گفتم «چه است؟» گفت «در را باز کن می‌خواهم عقب بنشینم». فهمیدم که داستان چیست. در را باز کردم. روی صندلی عقب نشستم. یکی از اطلاعیه‌هایی را که ما برای برگزاری سالگرد فروهرها چاپ کرده بودیم و در آن آمده بود که وزارت اطلاعات مسئول قتل فروهرهاست برداشت و خواند. بعد گفت «بله، یعنی اینکه ما اینها را کشتیم؟» گفتم «تا جایی که من می‌دانم خود وزارت اطلاعات دخالت در این قتلها را پذیرفته، حالا از من چه می‌خواهی؟» گفت «همین جا بنشین». بعد رئیس او آمد، اما نگذاشت که صورتم را به عقب برگردانم. اسم من را می‌دانست و با اسم صدایم زد. باز هم اجازه نداد به عقب نگاه کنم و چهره او را ببینم. پرسید «می‌خواهی ماشینت همینجا باشد یا می‌خواهی ما آن را بیاوریم؟» گفتم «همین جا باشد». چشمانم را با چشم‌بند بسته، در را باز کرده و من را داخل یک ماشین بنز قدیمی انداختند و به دفتر پیگیری وزارت اطلاعات که در حوالی چهارراه ولی‌عصر، نبش فروشگاه جورابان، در خیابان برادران مظفر قرار دارد، بردند. طبق قانون حق ندارند کسی را در آنجا نگه دارند چون آنجا بازداشتگاه رسمی نیست، اما اطلاعات از آن به عنوان بازداشتگاه موقت و محلی برای تهدید متهمین استفاده می‌کند. در این مرکز من را تهدید کردند و گفتند اگر در سالگرد قتل فروهرها شرکت کنم باز هم بازداشت می‌شوم. چند ساعت بعد من را آزاد کردند.

۳۵. اما ۳ - ۴ روز بعد در مراسم چهارمین سالگرد قتل فروهرها شرکت کردم. درگیری گسترده‌ای میان شرکت‌کنندگان مراسم و نیروهای انصار حزب‌الله ایجاد شد. در آن مراسم همراه با مادرم و ۲ تن از دوستانم، باز هم توسط وزارت اطلاعات دستگیر شدم. اما حدود ساعت ۲ یا ۳ بعد از نیمه شب، ما را در خیابان کریم خان زند رها کردند.

۳۶. در فروردین سال ۱۳۸۲، بعد از سلسله محاکماتی در شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب، به اتهام اقدام علیه امنیت کشور به ۶ سال زندان محکوم شده و برای تحت فشار قرار گرفتن بیشتر به زندان قصر انتقال یافتیم. زندان قصر پیش از انقلاب به عنوان یکی از محلهای نگهداری زندانیان سیاسی به کار می‌رفت. اما پس

از انقلاب من جزو اولین زندانیان سیاسی بودم که به این زندان برده شدم. شعبه ۳۶ دادگاه تجدیدنظر استان تهران حکم ۶ سال زندان من را تأیید کرد. بعد از آن من را به بند قاتلها و معتادان در زندان قصر منتقل کردند. ۷۰ یا ۸۰ نفر از زندانیان آن بند به خاطر شکنجه‌های شدیدی که شده بودند دیوانه شده بودند (مثلاً در حضور همه زندانیان لخت می‌شدند و ادرار می‌کردند). در این بند مرتباً بین زندانیان زد و خورد می‌شد و مواد مخدر به آسانی یافت می‌شد. از لحاظ امنیتی شرایط بسیار نامناسب بود.

۳۷. سرانجام حکم من در شعبه پنج هیئت تشخیص دیوان عالی کشور شکسته شد و در اواخر بهمن ۱۳۸۲ از زندان قصر آزاد شدم.

۳۸. من بار اول در دادگاه وکیل داشتم. اما دفعات بعد وکیل نگرفتم. بعد از دادگاه اول به این نتیجه رسیدم که وکیل داشتن و نداشتن تأثیری در حکم دادگاه ندارد. وکیل به پرونده دسترسی نداشت. یک بار محمدعلی سفری که پیر مردی ۷۰ و چند ساله بود، داوطلب شد تا از من دفاع کند و خودش را گرفتند و به زندان انداختند. وقتی متوجه شدم وکیل داشتن تأثیری بر نتیجه دادگاه ندارد، دیگر وکیل برای خود نگرفتم.

۳۹. چندی بعد و پس از آزادی مجدد، در خرداد ۱۳۸۳، جبهه متحد دانشجویی تظاهراتی مقابل دفتر سازمان ملل در تهران و در حمایت از زندانیان سیاسی در ایران برگزار کرد. بعد از این تجمع تعدادی از دوستانم را گرفتند. از اعضای شورای مرکزی جبهه متحد دانشجویی تنها من آزاد بودم. باز هم مصاحبه‌های رادیویی انجام دادم. وزارت اطلاعات من را تعقیب کرد. متوجه شدم و فرار کردم. به خانه نرفتم. جای دیگری مخفی شدم. پیش از این وزارت اطلاعات از دادگاه انقلاب خواستار ۱۰ الی ۱۵ سال زندان برای من شده بود.

۴۰. قبل از آن نیز دادگاه انقلاب چند بار من را تلفنی احضار کرده بود اما من نمی‌رفتم. به آنها می‌گفتم که دادگاه انقلاب غیرقانونی است و من نمی‌دانستم آنها چه کسانی هستند و چرا از من می‌خواهند که به دادگاه بروم. کارشان غیرقانونی بود. حق ندارند زنگ بزنند و هر زمان که خواستند بگویند بیا با تو کار داریم. با آنکه من از صدای شخصی که زنگ زده بود می‌دانستم معاون قاضی حداد است، سید مجید پورسیف است. سید مجید تلفنی من را تهدید می‌کرد و می‌گفت «دستور می‌دهم تو را بازداشت کنند». من در جواب می‌گفتم «شما باید احضاریه کتبی بفرستید». سرانجام (همانطور که اشاره کردم) ناچار شدم در خرداد ۱۳۸۳ پس از سالها بازداشت، محاکمه و تهدید ایران را ترک کنم. به طور قاچاقی و غیرقانونی از طریق مرز زمینی به ترکیه رفتم. دفتر کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد در

شهر وان ترکیه با تقاضای پناهندگی سیاسی من موافقت کرد و پس از اقامت حدوداً ۱ ساله‌ام در ترکیه از ۳ سال پیش تاکنون در آمریکا به سر می‌برم.